

گراماتولوژی نظام‌های معاصر به رسمیت شناسی: گفت‌وگو با آکسل هونت



راسموس ویلیگ: هگل همواره برای شما الهام‌بخش بوده است و اکنون به نظر می‌رسد که در کتاب *حق آزادی* (۲۰۱۱) در کانون اندیشه‌تان قرار گرفته است. گویی این دلبستگی شما به هگل پایانی ندارد؛ چرا؟

آکسل هونت: اگر به تاریخ طولانی دریافت و تفسیر آثار فلسفی و سیاسی هگل بنگریم، می‌بینیم که او از همان آغاز هم الهام‌بخش گونه‌ای کم‌وبیش رادیکال از مارکسیسم بوده است (در نزد مارکس و لوکاچ)، و هم مبنایی برای موضعی محافظه‌کار و دولت‌محور. اما به گمان من در نتیجه همین دوگانگی سیاسی در تأثیرگذاری اندیشه هگل بر تحلیل جامعه، آنچه در واقع تحلیل او را چنین جذاب می‌کند، از نظر پنهان مانده است - و آن توجه شایان او به آسیب‌شناسی‌های اجتماعی‌ای است که از گرایش‌های فردگرایانه و اتمیزه‌کننده سازمان سرمایه‌دارانه جوامع مدرن ناشی می‌شوند. این میراث نظری هگل، که به‌سوی نوعی لیبرالیسم اجتماعی، اگر نگوئیم سوسیالیستی، جهت‌گیری دارد، به ندرت به‌طور جدی مورد بررسی قرار گرفته است. به عنوان مثال، سوسیال‌دموکرات‌های آلمان هیچ‌گاه برای هگل ارزش چندانی قائل نبودند و در عوض کانت را سرچشمه الهام خود می‌دانستند. نئوهگلیانیسم بریتانیایی اواخر قرن نوزدهم، که بر جنبش کارگری نیز تأثیر گذاشت، استثنایی بر این قاعده بود، اما امروز تقریباً به‌کلی به فراموشی سپرده شده است. من از همان ابتدا بر این باور بودم که اندیشه سیاسی هگل جذاب‌ترین منبع در آغاز دوران مدرن برای بنیان‌گذاری نوعی لیبرالیسم اجتماعی غنی‌شده و در نهایت سوسیالیستی است. همین امر سبب شده که پیوسته بکوشم اندیشه‌های او را برای زمانه کنونی بارور سازم.

راسموس ویلیگ: یکی از مفاهیم محوری در کتاب تازه شما، زندگی اخلاقی دموکراتیک (*demokratische Sittlichkeit*) است. می‌توانید توضیح دهید منظورتان از این مفهوم چیست؟

آکسل هونت: این مفهوم، که در واقع زیرعنوان کتاب نیز هست، یکی از ابزارهای نظری‌ای است که برای زنده کردن دوباره اندیشه هگل به کار می‌برم. همان‌طور که می‌دانیم، هگل بر این باور بود که انسجام اجتماعی جوامع مدرن تنها با قواعد حقوقی و سازوکارهای رویه‌ای حاصل نمی‌شود؛ بلکه نیازمند پرورش عادت‌ها و رفتارهای روزمره‌ای است که اصول اخلاقی نهادینه شده در قانون اساسی‌های مدرن در آن‌ها ریشه بدوانند. اگر این مفهوم را به زمان حال تعمیم دهیم، درمی‌یابیم که پایداری و پویایی دموکراسی ما وابسته به این است که آیا نگرش‌های اخلاقی برابری و احترام در شیوه‌های زیست روزمره ما نیز رسوخ کرده‌اند یا نه. کتاب من تلاشی است برای بررسی اینکه دموکراسی‌های غربی تا چه اندازه در این فرایند درونی‌سازی و نهادینه‌سازی اصول دموکراتیک در عادت‌ها و رسوم روزمره شهروندان خود پیش رفته‌اند.

راسموس ویلیگ: کتاب *حق آزادی*، مطابق با روح نظریه انتقادی، این جاه‌طلبی را دارد که بتواند مدعاهای هنجاری خود را توجیه کند؛ به بیان دیگر، بتواند نقد خود از جامعه را از نظر هنجاری موجه سازد. پس از تکمیل این اثر بزرگ، شما چه مشکلات یا حتی گرایش‌های آسیب‌زای بیمارگون را در جوامع غربی امروز تشخیص می‌دهید؟

آکسل هونت : در کتابم تمایز مهمی برقرار کرده‌ام که پیش‌تر برایم چندان روشن نبود. من تنها در جایی از *آسیب‌شناسی‌های اجتماعی* سخن می‌گویم که اصل هنجاری زیرین یک حوزه اجتماعی، به دلایل اجتماعی، از سوی کنش‌گران آن حوزه بد تعبیر شده باشد. یعنی به جای آنکه آن اصل را شرط و امکان تحقق آزادی بدانند، آن را *تمامی مضمون آزادی* تلقی کنند. به نظر من، این وضعیت زمانی پدید می‌آید که قانون، خود به تمامی محتوای آزادی بدل می‌شود و در نتیجه، دیگر شکل‌های بسیار میان‌ذهنی‌تر آزادی کاملاً نادیده گرفته می‌شوند.

بیش از پیش، میان این نوع آسیب‌های اجتماعی و آنچه «کژراهه‌های توسعه» می‌نامم تفاوت قائل شده‌ام؛ کژراهه‌های توسعه آن روندهایی‌اند که به تدریج اصل هنجاری بنیادین یک حوزه اجتماعی را فرسوده می‌سازند. نمونه برجسته چنین کژراهه‌ای را می‌توان در اقتصاد بازار و در سپهر عمومی دموکراتیک دید؛ جایی که تحولات اخیر، ایده‌های پایه‌ای‌ای را که به هر یک از این حوزه‌ها مشروعیت می‌بخشیدند، از میان برده یا تضعیف کرده‌اند - همکاری اجتماعی در اقتصاد، و شکل‌گیری اراده آزاد در عرصه عمومی. از نظر من هیچ تردیدی نیست که مقررات‌زدایی نئولیبرالی از بازار کار و کالاها مصداق از همین روندهای انحرافی توسعه است، زیرا ایده‌های هنجاری آزادی اجتماعی را که در چشم همه مشارکت‌کنندگان اساس مشروعیت بازار به شمار می‌رفتند، از میان می‌برد.

راسموس ویلیگ: هر از گاهی این پرسش مطرح می‌شود که: امروزه چه چیزی در «نظریه انتقادی» واقعاً انتقادی است؟ من وقتی این پرسش را دوباره مطرح می‌کنم، به این دلیل است که گاهی احساس می‌کنم نظریه انتقادی بیش از اندازه به توجیه مفهومی خود نقد می‌پردازد، به جای آنکه واقعاً نسبت به جامعه کنونی ما رویکردی انتقادی داشته باشد.

آکسل هونت: برداشت شما کاملاً بجاست، هرچند دقیقاً می‌خواهم همین برداشت را به چالش بکشم و از نظر مفهومی روشن کنم که دستیابی به یک فهم درست از عدالت تنها زمانی ممکن است که تحلیل اجتماعی واقعی نیز انجام گیرد. از همین رو، بخش عمده کتاب من از «بازسازی‌های هنجاری» تشکیل شده است؛ در این بخش‌ها، حوزه‌های قانون، اخلاق، روابط شخصی، بازار و سپهر عمومی دموکراتیک را - که همگی عناصر سازنده جوامع آزاد به شمار می‌آیند - از این نظر بررسی می‌کنم که تا چه اندازه با وعده‌های آزادی نهفته در آنها سازگارند. ما نمی‌توانیم «توجیه مفهومی» را از «تحلیل مادی» جدا کنیم، زیرا توجیه مفهومی در وهله نخست باید وضعیت واقعی اصول نهادینه شده آزادی را در زمان حال مورد بررسی قرار دهد.

راسموس ویلیگ: کتاب *حقی آزادی* نظریه‌ای نو درباره عدالت ارائه می‌دهد. آیا می‌توانید در چند جمله توضیح دهید که نظریه شما چه تفاوتی با دیگر نظریه‌های معاصر عدالت دارد؟

آکسل هونت: پاسخ این پرسش در اصل از پاسخ به سؤال پیشین شما برمی‌آید. من بر این باورم که آنچه امروزه می‌توانیم به درستی «عدالت» بنامیم، تا حد زیادی در اصول هنجاری‌ای نهفته است که زیربنای حوزه‌های اساسی کنش در جوامع ما هستند و به آنها مشروعیت می‌بخشند. اگر به پیدایش تاریخی این حوزه‌ها بنگریم، درمی‌یابیم که هر یک از آنها نوع خاصی از آزادی را وعده می‌دهند که می‌تواند به طور عمومی تحقق یابد. بنابراین، می‌توان جوامع را به میزانی «عادلانه» دانست که هر یک از این حوزه‌ها به گونه‌ای سازمان یافته باشند که افراد بتوانند واقعاً آزادی‌ای را که آن حوزه وعده داده است، تجربه و اعمال کنند. از این رو، من نقطه آغاز خود را در برداشت‌های رایج از عدالت قرار می‌دهم - برداشت‌هایی که هدفشان فراهم کردن آزادی‌های فردی برای همگان است - اما به اصطلاح آنها را «روی پای خودشان قرار می‌دهم»، بدین معنا که می‌کوشم این برداشت‌ها را در نهادهای موجود و معتبر هر حوزه اجتماعی جای‌یابی کنم.

راسموس ویلیگ: کتاب جدید شما چه تفاوتی با کتاب *میان واقعیت‌ها و هنجارها* اثر یورگن هابرماس دارد؟

آکسل هونت: هابرماس در زمینه فهم قانون در دموکراسی‌های مدرن شهود مشابهی دارد. او نیز به قدر کافی «مارکسیست» هست که بداند نمی‌توان ایده‌های عدالت را به صورت استعلایی استنتاج کرد، بلکه باید آنها را به مثابه اصول مشروعیتی تاریخی درک کرد که بر مبنای نحوه تأثیرگذاری‌شان در واقعیت پدید آمده‌اند. اما هابرماس حوزه نگاه خود را به «قانون» محدود

می‌کند، که به نظر من تنها بخش کوچکی از آن چیزی است که در جوامع غربی به‌عنوان وعده‌های نهادینه‌شده و مؤثر اجتماعی آزادی وجود دارد. در مقابل، من «بازار» و «روابط شخصی» را نیز در تحلیل خود از عدالت وارد می‌کنم، زیرا بر این باورم که در این حوزه‌ها نیز در جریان شکل‌گیری تاریخی‌شان، گونه‌های خاصی از آزادی نهادینه و وعده داده شده‌اند. بنابراین، هر دوی ما علاقه‌مندیم تا مفهومی از عدالت را از رهگذر تحلیل جامعه توسعه دهیم، اما برداشت من از «جامعه» بسیار گسترده‌تر است و حوزه‌های کنشی را نیز دربرمی‌گیرد که در چارچوب تمرکز هابرماس بر قانون. به‌عنوان شکلی از آزادی. جایی ندارند.

راسموس ویلیگ: کتاب جدید شما به‌عنوان مهم‌ترین اثر شما پس از مبارزه برای به‌رسمیت‌شناخته‌شدن (۱۹۹۵) معرفی شده است. آیا می‌توانید دربارهٔ رابطهٔ میان مبارزه برای به‌رسمیت‌شناخته‌شدن و حق آزادی توضیح دهید؟ آیا این دو اثر مکمل یکدیگرند؟ یعنی آیا هر دو از یک مبنای نظری مشترک به مسائل متفاوت می‌پردازند؟ آیا دومی ادامهٔ اولی است؟ یا می‌توان در انتشار حق آزادی نشانه‌هایی از دگرگونی‌های اساسی در فلسفهٔ اجتماعی شما یا حتی نوعی خودانتقادی یافت؟

آکسل هونت: این واقعاً پرسش دشواری است، و صادقانه بگویم هنوز چندان درباره‌اش نیندیشیده‌ام. کتاب جدید من در اصل ادامهٔ همان هدفی است که در مبارزه برای به‌رسمیت‌شناخته‌شدن دنبال می‌کردم، زیرا همچنان بر این باورم که روابط به‌رسمیت‌شناسی متقابل، شرط امکان آزادی فردی‌اند. اما در چارچوب جدید، تمرکز من بیش از پیش بر تحلیل ساختاری و هنجاری جوامع مدرن است، در حالی که در مبارزه برای به‌رسمیت‌شناخته‌شدن چنین تحلیلی چندان برجسته نبود. گفت‌وگوی من با نانس فریزر (۲۰۰۳) را می‌توان به‌نوعی پلی میان این دو کتاب دانست، چرا که در آن‌جا برای نخستین بار کوشیدم با استفاده از مفهوم «نظم به‌رسمیت‌شناسی»، نوعی تحلیل نهادی از مدرنیته ارائه دهم.

در این معنا، انگیزهٔ انسان‌شناختی‌ای که اثر نخست مرا پیش می‌راند، اکنون جای خود را به نوعی «گراماتولوژی درون‌ماندگار» از نظم‌های به‌رسمیت‌شناسی مدرن داده است. چیزی شبیه آنچه هگل در پی آن بود. این تغییر به من امکان داد تا یکی از دشواری‌هایی را حل کنم که بارها در نقدهای مبارزه برای به‌رسمیت‌شناخته‌شدن مطرح شده بود. در آن کتاب، من تنها سه شکل از به‌رسمیت‌شناسی را از هم متمایز کرده بودم، بی‌آن‌که رابطهٔ میان به‌رسمیت‌شناسی اخلاقی و حقوقی را به‌روشنی توضیح دهم. اکنون این تمایز را بسیار دقیق‌تر کرده‌ام و این دو را دستاوردهای فرهنگی و نهادی مدرنیته می‌دانم. دستاوردهایی که هنوز کامل نشده‌اند، زیرا تنها «امکان» آزادی را فراهم می‌آورند و باید از طریق کنش‌های زیست‌جهانی تکمیل شوند.

سپس، مطابق پیشنهادات جامعه‌شناسی کلاسیک، این فعالیت‌های نهادی را به سه نوع تقسیم می‌کنم که هر یک برای جوامع مدرن نمونه‌ای است و هر یک نمایانگر یک شکل

خاص از به رسمیت شناختن متقابل است. نهادهای روابط شخصی (دوستی، عشق و خانواده) حول ایده تحقق آزادانه خود می‌چرخند، نهادهایی که حول ایده ارضای متقابل نیازها (مصرف، بازارهای کار) قرار دارند، و در نهایت نهادهایی که حول ایده شکل‌گیری اراده تعاملی (حوزه عمومی دموکراتیک، حاکمیت قانون) شکل می‌گیرند. همان‌طور که می‌بینید، تمرکز بر تحلیل جامعه باعث شده سه شکل اصلی به رسمیت شناختن به پنج شکل تبدیل شوند؛ علاوه بر این، دو شکل اول باید توسط سه شکل دیگر، یعنی «کردارهای اخلاقی» تکمیل شوند. همان‌طور که می‌بینید، تمرکز تازه بر تحلیل اجتماعی باعث شده سه شکل اصلی به رسمیت‌شناسی به پنج شکل گسترش یابد؛ و دو شکل نخست نیز باید با سه شکل دیگر، یعنی «کنش‌های اخلاقی. زیستی»، تکمیل شوند.

اما این تنها اشاره‌ای مقدماتی به رابطه پیچیده میان مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن و حق آزادی است. در مجموع، تحلیل جدید من تلاشی است برای ارائه نظریه‌ای از عدالت در قالب تحلیلی اجتماعی. با این حال، مفهوم «مبارزه» هیچ‌گاه اهمیت خود را از دست نمی‌دهد، زیرا دقیقاً این مبارزات اجتماعی‌اند که نشان می‌دهند چگونه ایده‌های بنیادین و نهادهای شده هر حوزه، پیوسته منشأ منازعه‌هایی برای تحقق خود می‌شوند.

راسموس ویلیگ: برداشت شما از رابطه میان به رسمیت شناختن و آزادی چیست؟

آکسل هونت: تا حدی، پاسخ این سؤال در سخنان پیشین من نهفته است. همان‌طور که فیخته و هگل نشان دادند، تمامی اشکال آزادی فردی به‌طور بنیادی به کردارهای متقابل به رسمیت شناختن وابسته‌اند. ما تنها زمانی می‌توانیم خود را «آزاد» بدانیم که دیگران ما را چنین خطاب کنند و با ما بر همین اساس رفتار نمایند. از این رو، بر اساس اشکال موجود به رسمیت شناختن متقابل، می‌توان انواع مختلف آزادی فردی را متمایز کرد. این تمایز به این بستگی دارد که چگونه با ما به عنوان «آزاد» رفتار می‌شود و ما دیگران را چگونه «آزاد» می‌پنداریم. من در این راستا تلاش می‌کنم پروژه‌ای را ادامه دهم که فیخته و هگل آغاز کردند؛ پروژه‌ای که در آن، مفهوم آزادی از منظر به رسمیت شناختن متقابل توضیح داده می‌شود. به عبارتی، آزادی فردی و توسعه آن تنها در بستر تعاملات اجتماعی معنا پیدا می‌کند و به رسمیت شناختن متقابل، شرط ضروری تحقق آن است.

راسموس ویلیگ: سپاسگزارم.

منبع: ژورنال اسکاندیناوی نظریه اجتماعی

جلد ۱۳، شماره ۱، آوریل ۲۰۱۲، صفحات ۱۴۵-۱۴۹